

سلامی گرم به سیمین دانشور

والاس استگنر (استاد دانشگاه استنفورد)

ترجمه فرزانه میلانی

● بی گمان همه هنرها با فرهنگ و ویژه هر قوم عجین اند به خصوص ادبیات که به سبب وابستگی به زبان، اسطوره برج بابل را به خاطر می آورد. هنرهای کلامی مفهوم کامل فکری و احساسی خود را فقط در اختیار کسانی می گذارند که هم فرهنگ و هم زبان نویسند. در ترجمه، اغلب حق مطلب کامل ادا نمی شود. به قول رابرت فراست شعر همان جوهر و مایه ای است که در ترجمه از دست می رود.

با این همه مطمئن نیستم که به راستی این حرکات بدیهی آن قدر که من فکر می کنم درست و پراهمیت هستند یا نه. به طبع در گذار هر متنی از فرهنگی به فرهنگ دیگر، بخشی که بیش از همه از میان می رود روانی، آهنگ و ایهامی است که زاییده قدرت کلام است. ولی به گفته کانراد: قدرت کلام به تنهایی مسئله چندان مهمی نیست. همان طور که مثلاً داشتن اسلحه به تنهایی کسی را شکارچی یا سلحشور نمی کند. برخی ویژگیهای فکری و معنوی لازم هستند چون در غیر این صورت قدرت کلام می تواند سخت نزدیک به هرزه درایی شود.

به عنوان مثال، من معیاری برای ارزیابی ترجمه های چخوف در دست ندارم. بی گمان برخی از آنها بد و نادرستند و عنایتی به ریزه کاری ها ندارند، با این وجود، هر بار نوشته های چخوف را می خوانم، حتی ترجمه هایی از او را که به گفته متخصصان بد هستند، حقانیت برداشته، ریزینی مشاهدات، و همدلی نویسنده برای رنج دیدگان و محرومان و فراموش شدگان مجذوب و مفتونم می کند.

شعاعهای روحی والا، یعنی چیزی وای کلام، سیمین دانشور را برای من شخصیتی ویژه می کند. به عنوان یک دوست او را عمیقاً دوست می دارم. ولی در این جا مراد دوستی و علائق شخصی نیست. صحبت از خصوصیتی است که حتی اگر دانشور ده زبان سوسن را نمی داشت باز پنهان نمی ماند و از لابه لای هر جمله داستانش حتی در روایت ترجمه آن ها به چشم می خورد. این همان انسانیت ویژه ای است که چخوف هم داشت.

چون فارسی نمی دانم آثار سیمین را به زبانی که قاعدتاً بهترین بیان این نوشته ها است نخواهم هرگز زبان سووشون را نخواندم، فقط با داستانهایی از دانشور آشنا هستم که برای کلاس در دانشگاه استنفورد می نوشت. همان داستانهایی که به انگلیسی نوشت آن هم در زمانی که هنوز بر این زبان تسلط کامل نداشت. با اینهمه از لحظه ای که اولین نسخه ای تکان دهنده نامه ای به وطن او را خواندم مسجل دانستم که این داستان به رغم زبانش فقط ساخته و پرداخته ی قلم نویسنده ای است با استعداد استثنایی و شرافت و انسانیتی فوق العاده.

اوایل سال ۱۹۵۳ بود که به کلاس من آمد. ترم اول سال تحصیلی را بنا به پیشنهاد استاد راهنمای دانشجویان بورس مبادلات فرهنگی فولبرایت در کلاس نمایش نامه نویسی نشسته بود که توجیش را چندان جلب نکرده بود. وقتی نزد من آمد با تردید او را در کلاس پذیرفتم. پیش تر از او با دانشجویان خارجی تماس داشتم و می دانستم اشتیاق آنها برای استفاده از زبان انگلیسی بیش از احاطه آن ها بر این زبان است. ولی در مورد دانشور باید بگویم که هنوز یک ماه از شروع کلاس نگذشته بود که افسوس خوردم چرا زودتر سراغ کلاس من نیامده است. اولین داستانی که تحویل داد، یعنی اولین داستانی که به انگلیسی نوشت، «نامه ای به وطن» نام داشت. این داستان نه تنها جای سیمین را در میان نویسندگان جوان هم کلاسی اش تثبیت کرد، بلکه کلاس را هم دگرگون ساخت.

همان طور که سیمین خود در مخره ای به تجدید چاپ داستانش در کتاب داستان های کوتاه استنفورد (۱۹۵۴) نوشته است بنا به پیشنهاد من و شاگردان کلاس، ساخت داستانش را اندکی عوض کرد و من به عنوان ویراستار و نسخه خوان برخی از اصطلاحات نامأنوس، ترکیب جملات را عوض کردم. ولی از همان خطوط اول، هم چنان که داستان را بلند می خواندم، جای شک و تردید در دل شنونده ای در کلاس نمانده بود. همه سراپا گوش بودند: مجذوب، و شیفته، و وقتی گلی، طفل رنجیده به کاتب مسجد می گوید: (سلام مرا به خانم مرارید برسان، بگو خدا لعنتش کند. ان شاء الله از گورش آتش بیارد)، انگار نفس همه کلاس بند آمد. آیا این نشان اضطراب یا تأیید یا تحسین آنها بود؟ عواطف گرم و سرد گرم گلی، احساس و طیفه ای که بلافاصله به حس نفرت و شناخت بدیها بدل می شد، جملگی یکباره سر بر می کشید و از دل غربت زدگی و امید ناکام شده رستگاری اش بیرون می جهید، حتا به زبانی نیمه آشنا برای نویسنده کلمات همگی بر سر جای خود نشسته بودند. انگار همدلی عمیق با دختری ستم دیده و مطرود کلمات مناسب را یافته بود. همین احساس است که مانند اشعه کیهانی از دل صفحه سربی می گذرد و مرزهای زبانی و فرهنگی را در می نورد.

وقتی می گویم حضور سیمین کلاس را یک سره دگرگون کرد، اصلاً تعارف نمی کنم. شاگردان کلاس که با وسواس خاصی و بر مبنای استعداد دست چین شده بودند همگی هنرمند بودند و برخی به زبان انگلیسی تسلط داشتند. چند نفر از آنها از جمله هنا گرین و سیسیل داوگین نویسنده های سرشناسی شده اند. ولی اینان جوان بودند و آمریکایی و حتی آن عده ای که با بورس های تحصیلی ناکافی ایام می گذراندند، هنوز از دیدگان سیمین فرزندان طبقه مرفه و ممتاز بودند. او هرگز آنها را به خاطر بخت بلندشان که در ثروتمندترین مملکت روی زمین و با مزیت زبانی تقریباً بین المللی چشم به دنیا گشوده اند محکوم نمی کرد. مهربان تر و با تفاهت تر از آن بود که به سرزنش دیگران بنشیند. با هم کلاسانش دوست نزدیک بود و می دانم تا سال ها بعد با آنها تماس داشت. ولی قصه های وصال و فراقشان، غصه های خانوادگی، وحشت کماکان مبهمی که به لحاظ بی تجربگی احساس می کردند به نظرش همان قدر بی اهمیت و ناچیز

می آمد که مسائل ثروتمندان ایرانی که می شناخت. «تراژدی های آنها برایم مضحک است و مسائلشان مسخره. فقط صحبت از عشق های پنهانی است، باخت های قمار، یا تردید در مورد رفتارشان با کودکانی لوس و نتر».

سیمین می گفت ثروتمندان به او نیاز ندارند و قلمش را در خدمت کسانی گذاشته که از ابتدایی ترین مواهب زندگی محرومند، کسانی که غریبه ای بیش برای سواران اسب مراد نیستند و از طریق نوشته هایش و اولین داستان کوتاهش همکلاسان آمریکایی اش را مجبور به درک نقش عمیق و آگاه ادبیات کرد. نقشی که لازمه اش هم وجدان و هم قدرت کلام است. فکر می کنم از تمام آن گروه که اغلب در پی تکمیل فنون نویسندگی بودند آموخت که زبان هم مثل بقیه فنون فقط هدف نیست و وسیله ای است. به علاوه انسانیت می تواند در وای سد جهالت و بی دانشی رابطه برقرار کند و نویسنده، مانند کاتب صحن مسجد، باید تا حد توان خود، نقب این رابطه باشد.

با ظهور سیمین در کلاس، نویسندگی دیگر نه تمرینی در مهارتهای فنی بود، و نه یک سودای بالقوه پر سود. نویسندگی تبدیل به پدیده ای شد آگاهانه تر و صادقانه تر از یک تعهد، یک وظیفه و عریضه ای به خدا. تعهد سیمین مطلق بود و تزلزل ناپذیر. در پایان توقف کوتاهش در استنفورد در مؤخره ای به «نرگس»، دومین داستان کوتاهش به انگلیسی، خودش لب کلام را نوشت و این بار برای بیان کلماتی که چون آتش از وجودش شعله می کشید نه احتیاج به مباحث جمعی در کلاس داشت نه به راهنمایی استادش. به گفته خودش:

«من هم ثروت را تجربه کرده ام فقر را. می دانم اولی با چه سهولتی می تواند آدم را فاسد کند و دومی چه وحشتناک است. می دانم چه آسان فقر سرچشمه ی نبوغ را خشک می کند و جسم یا جان یا هر دو را چنان می کاهد که دیگر آدم خود را نشناسد. متوجه شده ام که پاسداری حصابیل نیکو برای آنانی که در فقر به سر می برند و در فلاکت و ورشکستگی ناشی از آن غوطه ورنند چه پر معنا است. با آنکه همواره از سیاست گریزانم و نظرگاه سیاسی خاصی ندارم اما همدردی من نسبت به این گروه به شدت برانگیخته شده است.»

«به خاطر علاقه ام به فقرا در ایران هرگز کمبود مطلب نداشته ام. طبقه محروم، مردم عادی، انسان های واقعی همه جا هستند. آنها را به راحتی بر سر کوی و برزن، حمام عمومی، می خانه، مسجد، مزرعه، مراکز قالی بافی در دهات دور افتاده پیدا می کنم... آیا یکی از وظایف نویسنده این نیست که به مردم وطن فقیر خود کمک کند تا برای بهبود وضع خود قیام کنند؟ آیا مسئولیت او نیست که سرنوشت و نگون بختی های مردم را چون آینه ای در صفحات رمان خود منعکس کند و از این راه به آنان نشان دهد که چگونه می توانند شرایط زندگی خود را بهتر کنند؟»

می خواهم یک نویسنده بشوم. من همیشه این آرزو را داشته ام. می خواهم با محرومان ملتم همدردی کنم. من راهم را انتخاب کرده ام.

از ۱۹۵۳ سال ها گذشته است. من از سرنوشت سیمین در جمهوری اسلامی ایران اطلاعی ندارم. مسلم است که او نویسنده طراز اولی است و معروف ترین نویسنده زن ایران. ولی دانشور فقط متعلق به ایران نیست. متعلق به جهان است، و اگر صدای او در ایران و جهان به گوش ها نرسد ایران و جهان هر دو گوهر گرانبهایی را از دست داده اند.